

# عرفان شرقی در غرب

دکتر سید مرتضی الهی قمشه‌ای



«دو چیز بی‌نهایت است: حماقت بشر و بخشش خداوند.» (گورجیف)

شرق و غرب در همه اعصار و قرون با هم تبادل علمی و فرهنگی داشته‌اند. جنبه‌های ادبی عرفان شرقی به‌ویژه عرفان اسلامی از طریق اسپانیای مسلمان و همین‌طور در طی جنگ‌های صلیبی، وارد ادبیات غرب شد. در اواخر قرون وسطی، دانشمندان مسیحی شروع به ترجمه علوم و ادبیات از زبان عربی به زبان لاتین کردند. فلسفه و علوم اسلامی همگی از عربی به لاتین و بعدها از لاتین به زبان‌های دیگر اروپایی ترجمه گردید. جالب آنکه اکثر کتب یونانی (مثل رساله‌های ارسطو و افلاطون و غیره) نیز از زبان عربی به زبان‌های اروپایی برگردان شده‌اند نه از یونانی! متخصصان تاریخ علم معتقدند که این ترجمه‌ها در تحول علمی و هنری غرب (رنسانس) تأثیر عمده‌ای داشته است.

در دوره روشنفکری، غربی‌ها متوجه اهمیت ادبیات عرفانی شدند. ترجمه اشعار مولانا به زبان‌های اروپایی به قرن هفدهم، یعنی حدود ۴۰۰ سال پیش برمی‌گردد. عرفان ایرانی از طریق ترجمه اشعار عرفانی حافظ و مولانا، تأثیر مهمی در شکل گرفتن روشنفکری و ادبیات رمانتیک اروپا داشت. با این‌همه عرفان اثر چندانی در زندگی روزمره اروپایی‌ها نگذاشت تا اینکه در دوره تجدیدگرایی (مدرنیته) و شروع زندگی ماشینی، عرفان به عنوان یک پناهگاه معنوی مورد توجه بیشتری قرار گرفت. با هجوم ماشینیزم و شروع جنگ‌های خانمان‌سوز در اروپا، عده‌ای از روشنفکران غربی و همین‌طور برخی از «روشنفکران شرقی» که بیشتر تحت‌تأثیر فرهنگ غرب بودند، عرفان را ساده کردند و در بسته‌بندی زیبایی عرضه کردند تا به نیاز معنوی اروپایی‌های تحصیل‌کرده که دیگر مسیحیت ارضایشان نمی‌کرد، پاسخ دهد. این کار در بین دو جنگ جهانی و به‌ویژه بعد از جنگ جهانی دوم رواج بسیاری در غرب پیدا کرد و هنوز هم رواج دارد.

از پیشتان عرفان غربی باید گورجیف ۱ را نام برد. تعلیمات او بیشتر مبتنی بر عرفان اسلامی (با رنگ ایرانی و ترکی) است، همراه با گریزهایی به عرفان هندی و تبتی. او عرفان خود را زایندهٔ برخوردارهایش با درویش و اهل فقر می‌داند. گورجیف در اروپا و آمریکا به ترویج نوعی عرفان عملی پرداخت؛ تعلیماتی که هدفش بیدار کردن مردم بود. او معتقد بود انسان‌های جوامع مدرن «خوابگرد» هستند؛ یعنی مانند آدم‌هایی هستند که در خواب راه می‌روند و حرکات و افکار و احساساتشان از آگاهی سرچشمه نمی‌گیرد.

گورجیف بر این باور و عزم بود که مردم را باید بیدار کرد و برای این کار، انسان می‌تواند با آمیختن صحیح سه نوع ورزش (جسم، احساسات و خرد) به هشیاری برسد؛ یعنی با اراده مستقل زندگی کند. گورجیف موفق شد عرفان مدرنی (که آن موقع در غرب خیلی به آن نیاز بود) عرضه کند. بسته‌بندی عرفان و فلسفه گورجیف طوری بود که می‌توانست طبقات تحصیل کرده را به خود جلب کند. امروز هم برخی از تحصیل کرده‌های غرب که تمایلات عرفانی دارند، تعلیمات گورجیف را دنبال می‌کنند.

بعد از گورجیف، از هرمان هسه ۲ نویسنده آلمانی زبان باید نام برد که در سالهای پنجاه میلادی کتاب معروف «سیدارتا» را منتشر کرد که به اکثر زبان‌های زنده دنیا ترجمه شده است. سیدارتا یک مدل عرفان هندی و بودایی را دنبال می‌کند. داستان سیدارتا روایتی احساساتی و غرب‌پسند از زندگی و تعلیمات بودایی و هندوئیسم است. عرفان هرمان هسه هم عقل و احساسات را ارضا می‌کرد و هم به خوانندگان می‌گفت که برای رسیدن به هشیاری و آگاهی باید صبر و شکیبایی داشت و از کارهای مشکل (مانند روزه گرفتن و ذکر و مراقبه‌های طولانی) روگردان نبود. نکته جالبی که در سیدارتا می‌بینیم، این است که سالک داستان در مقطعی از زندگی خود بسیار ثروتمند است و از مواهب زندگی مادی کاملاً برخوردار؛ ولی در عین حال روحیه عرفانی خود را نیز حفظ کرده است. در عرفان اسلامی نیز گاه با شخصیت‌هایی مثل ابوسعید ابوالخیر مواجه می‌شویم که به‌رغم ترتیب دادن میهمانی‌های خیلی متکلف، خود وابسته به تشریفات مادی نبود.

جبران خلیل جبران نمونه دیگری از روشنفکران عرفان گراست که در آمریکا با نشر کتاب «پیامبر» درخشید. برخلاف گورجیف که طرفدارانش بیشتر از دانشگاهی‌ها بودند، خوانندگان خلیل جبران توده‌های عادی مردم بودند که می‌خواستند به قدر تشنگی از دریای آب شیرین عرفان جرعه‌ای بنوشند. جبران کار را برای همه آسان کرد. او با رمانتیک کردن داستان‌ها و حرفهای زیبا و انسان‌دوستانه‌ای که از عرفان اسلامی گرفته بود، یک پس‌غذای عرفانی خوش‌رنگ و بو به سر سفره غربی‌ها آورد.

در تعقیب جنگ ویتنام و نهضت‌های آزادی‌طلب، عرفان غربی در دهه‌های شصت و هفتاد میلادی رونق زیادی در آمریکا و اروپا یافت و الهام‌بخش هنرمندان و نویسندگان بسیار قرار گرفت. در دهه‌های اخیر (یعنی در دوره پسامدرن) نهضت عرفانی اصیل‌تری در غرب شروع شده است. پیشتان این نهضت به حرفهای قشنگ کفایت نمی‌کنند و به دنبال راه‌حل برای مسائل جدی امروز بشری هستند. دیپاک چوپرا ۳ یکی از مبلغان عرفان در غرب است که مانند گورجیف به دنبال پیدا کردن روشهای عملی برای انسان‌سازی است. متأسفانه این حرکت در ابتدای راه است و پیشتان غربی آن به علت اینکه با عمق عرفان شرقی آشنا نیستند، هنوز در مرحله آزمون و خطا به سر می‌برند.

امروز تشنگی و نیاز مفرطی به عرفان واقعی در میان تمام مردم دنیا احساس می‌شود. و جای آن دارد که نگاهی عمیق و علمی و در عین حال کاربردی به عرفان گردد، وگرنه شوق مردم به عرفان خیلی زود به یأس فلسفی بدل خواهد شد. عرفان شرقی آن طوری که تا به حال در غرب عرضه شده، به عنوان یک روش روان‌درمانی در آرامش دادن به مردم بی‌اثر نبوده است؛ ولی تا به حال منجر به رشد اخلاقی و اجتماعی در جوامع نشده است. کسانی که در سالهای شصت و هفتاد میلادی در نیویورک و سانفرانسیسکو خلیل جبران و هرمان هسه را می‌خواندند، همان هیپی‌هایی بودند که در سالهای هشتاد عملاً عرفان را کنار گذاشتند و بسیاری از آنها دنباله‌رو موج جدید محافظه‌گرایی و سرمایه‌داری شدند. نتیجهٔ این موج جدید مادی‌گرایی و ثروت‌طلبی، دوقطبی شدن جوامع امروز شده است، چه در غرب چه در شرق! امروز در یک قطب، یک‌درصد خیلی ثروتمند هستند و در قطب مقابل ۹۹ درصد بقیه که باید تمام عمر کار کنند تا در یک خانه اجاره‌ای زندگی کنند و اگر در بردگی جدید خود تزلزلی نشان دهند، به جرگه بی‌خانمان‌هایی می‌پیوندند که شب باید کنار خیابان بخوابند!

امروز بیش از هر زمان دیگر به عرفان نیاز است تا راه‌حلی برای تراژدی‌های اجتماعی و اقتصادی و محیط‌زیستی به دست دهد. موج پست‌مدرن عرفانی در دنبال پاسخگویی به این نیاز است؛ ولی متأسفانه اکثر عرفان‌گرایان امروز از عرفان هنوز به عنوان قرص سردرد یا قرص آرامش‌بخش استفاده می‌کنند. به قول سنایی: که از خورشید جز گرمی نبیند چشم نابینا! امروز وقت آن فرا رسیده که روشنفکران متعهد (به‌ویژه روشنفکران شرق) با مبانی اصیل عرفان آشنا شوند و اگر می‌خواهند نهال عرفان را به باغچه تازه‌ای انتقال دهند، آن را از ریشه قطع نکنند و ریشه و همین‌طور قدری از خاکهای اطراف ریشه را نگه دارند تا در این انتقال فرهنگی نهال زنده بماند.

دریا و ساحل

یکی را علم ظاهر بود حاصل

نشانی داد از خشکی ساحل

(شیخ محمود)

ما در ساحل خشکِ عالم اسباب قرار داریم. عالم اسباب را به ساحل تشبیه کرده‌اند، از آن جهت که ظاهراً در ساحل زیر پای انسان محکم است. دلگرمی ما به «علیت»، زیر پای ما را تا اندازه‌ای محکم می‌کند. علم و فناوری این دلگرمی را بیشتر می‌کند. ما نباید زمین استوار علیت را که بر آن راه می‌رویم، رها کنیم. علیت خانه اصلی ما در این دنیا است. در عین حال امورات این عالم صد درصد قابل پیش‌بینی نیستند و به‌رغم تمام علوم و فنونی که می‌دانیم، هنوز نمی‌توانیم آینده را پیش‌بینی کنیم و به همین خاطر راه رفتن بر ساحل صد درصد دل ما را گرم نمی‌کند؛ به بیان حافظ: از هر طرف ز خیل حوادث، کمینگهی‌ست!

ما با تمام علم مدرن و پسامدرن امروز نمی‌توانیم همه درها را به روی حوادث ناخوانده ببندیم. هر دری را که با علم و فناوری می‌بندیم، صد دریچه دیگر باز می‌شوند. مبارزه با میکروب را کشف می‌کنیم، ویروس‌ها سر ناسازگاری برمی‌دارند. ویروس‌ها و گاه میکروب‌ها تغییر فرم می‌دهند تا مبارزه ما را خنثی کنند. امروز میکروب‌هایی پیدا شده‌اند که هیچ پادزیست (آنتی‌بیوتیک) موجودی نمی‌تواند نابودشان کند. دانشمندان زیست‌شناسی می‌گویند که بزرگترین دشمن انسان، کوچکترین موجودات (یعنی ویروس‌ها و میکروب‌ها) هستند. علاوه بر این موجودات میکروسکوپی، حوادث اقتصادی و سیاسی که امروز در عالم رخ می‌دهند نیز قابل پیش‌بینی نیستند. جنگها و رکودهای اقتصادی را نمی‌شود پیش‌بینی کرد. اگر علم حتی به جایی برسد که تمام علتها را بشناسیم، باز مطابق اصل «عدم قطعیت» در مکانیک کوانتم، حوادثی مدام از عالم بی‌علتی به عالم علتها می‌آیند که قابل پیش‌بینی و مهار نیستند.

به این ترتیب علمی که استوار بر علیت است، نتوانسته است و نمی‌تواند دل ما را کاملاً گرم و خاطر ما را جمع کند و ساحل زیر پای ما را کاملاً محکم و استوار نماید. به این خاطر ما انسان‌ها علاوه بر علم، احتیاج به عرفان داریم. شناخت عرفانی «عالم بی‌سببی» (یعنی دریا) را نیز در بر می‌گیرد. در دریا زیر پای ما کاملاً سست است و هیچ اتکایی ندارد. یکی از معانی اینکه می‌گویند عرفا بر روی آب حرکت می‌کنند، این است که عرفان به ما توکل می‌دهد و با توکل می‌توان وارد دریا شد. «توکل» یعنی اینکه تسلیم دریا شوی و حافظوار بگویی:

عشق دُرْدانه‌ست و من غواص و دریا میکده

سر فروبردم در اینجا، تا کجا سر برکنم

عارف می‌داند که همه امورات را نمی‌شود مهار کرد و در آنجا که مهار نیست، باید «توکل» کرد؛ یعنی دانست که نیروهایی خارج از کنترل ما نیز در کارند و ما با توکل می‌توانیم خود را به دست این نیروها بسپاریم. عارف در این عالم تنها نیست. همان‌طور که ما به مادر خود اعتماد داریم، عارف به ابر و باد و کوه و دریا اعتماد دارد. «عشق» برای کسب این اعتماد است. آدم فارغ تنهاست و باید خودش مواظب خودش باشد؛ ولی آدم عاشق تنها نیست و همه عالم مثل مادر از او نگهداری می‌کند، یا لاقل عاشق چنین اعتمادی به عالم دارد و این اعتماد دلش را گرم و خاطرش را جمع می‌کند. نکته مهم

این است که ما خاطر جمعی را که در عرفان به آن «جمعیت» یا «دلخوشی» می‌گویند، در عالم عادات و اسباب جستجو می‌کنیم، یعنی در ساحل و حال آنکه خاطر جمعی یا دلخوشی در امواج پریشان دریاست.

از خلاف آمد عادت بطلب کام که من

کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم

باید دل به دریا زد و جمعیت را در آشفستگی امواج جستجو کرد. جمعیت آن گوهری است که به قول حافظ نمی‌توان آن را از خوش‌نشینان ساحل طلب کرد:

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود

طلب از گمشدگان لب دریا می‌کرد

گوهر جمعیت همان «جام جم» است که در آن می‌توان هم عالم اسباب را دید و هم عالم بی‌سببی را و ما تا به این جام جم (یا آیینۀ سکندر) نرسیم، آسوده‌خاطر نمی‌شویم. این جام جهان‌نما در شعر عرفانی گاه به جام می‌تعبیر می‌شود:

آیینۀ سکندر جام می‌است، بنگر

تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا

دریای عرفان نه تنها به ما خاطر جمعی می‌دهد، بلکه «خلاقیت» هم می‌دهد. چون در ساحل تنها گوش‌ماهی‌های کم‌ارزش می‌توان یافت (یعنی تغییر فرمی به فرم دیگر). فرمها و اشکال اصیل و نو از دریای بی‌علتی حاصل می‌شوند. مروارید یا دردانه‌ای که حافظ را به دریا می‌کشد، همان خلاقیت است. شاعر خلاقیتش را از عالم علیت کسب نمی‌کند. عالم علیت عقیم است، ولی هر لحظه از عالم بی‌سببی صورت‌های کاملاً نو و بدیع بیرون می‌آیند؛ به بیان مولانا:

هر زمان نو صورتی و نو جمال

تا ز نو دیدن فرو میرد ملال

البته قدم به دریا گذاشتن کار آسانی نیست و گاه حتی حافظ را به ستوه می‌آورد؛ چنان‌که می‌گوید:

چو عاشق می‌شدم، گفتم که بردم گوهر مقصود

ندانستم که این دریا چه موج خون‌فشان دارد

و در غزلی دیگر می‌گوید:

چه آسان می‌نمود اول غم دریا به بوی سود

غلط کردم که یک موجش به صد گوهر نمی‌ارزد

نباید تصور کرد که عرفا همیشه در یک حال بوده‌اند؛ به قول سعدی:

گهی بر طارم اعلی‌نشینیم

گاه حافظ دل به دریا می‌زند و در دریای آشفته بی‌سببی غواصی می‌کند و گاه نیز امواج پراضطراب دلش را خون می‌کنند؛ ولی مایوس نمی‌شود و علی‌رغم همه مشکلات، به این دریا قدم می‌گذارد و مروارید اشعارش همه از همین دریا هستند و در واقع دیوان حافظ به قول امرسون - شاعر معروف آمریکایی - همان دریای پر گوهر است. حافظ خود از زبان دل امرسون و دیگر آیندگان عاشقش می‌گوید:

من و سفینهٔ حافظ که جز در این دریا بضاعت سخن دُرُفشان نمی‌بینم

خانه اجاره‌ای و قصر سلطانی

در ساحل دریا (یعنی در عالم اسباب) همه چیز اجاره‌ای است؛ چون هر چیزی معلول علتی است، یعنی در اجارهٔ «علت است». وقتی علت برود، «معلول» هم باید خانه خود را خالی کند؛ ولی هر چیزی که از دریا (یعنی عالم بی‌سببی) می‌آید، علت خودش است، یعنی به تعبیری ارباب خودش است. بچه‌ها دریایی هستند، یعنی در عالم بی‌سببی (رؤیاهای شیرین) زندگی می‌کنند. بچه‌ها برای سفر کردن، احتیاج به هواپیما ندارند. در مقابل کره جغرافیایی می‌نشینند و در خیال خود به هر کجا که بخواهند، سفر می‌کنند. بچه‌ها سوار قالی بی‌سببی (قالیچهٔ حضرت سلیمان) می‌شوند و همراه باد به دورترین نقاط دنیا می‌روند. بچه‌ها قصرهاشان از آن خودشان است و در خانه اجاره‌ای زندگی نمی‌کنند. ما بزرگترها غالباً احترامی به خودمختاری کودکان نمی‌گذاریم و به خود اجازه می‌دهیم که بی‌اجازه وارد قصر شاهی (یعنی شخصیت خودمختار) بچه‌ها شویم. تداوم این تجاوز، قصر شاهی کودک را ویران می‌کند تا جایی که کودک مجبور می‌شود آن را ترک کند و در خانه بزرگترها اجاره‌نشین گردد!

عرفا خانه این دنیا را اجاره‌ای می‌دانند؛ چون انسان تسلط زیادی بر آن ندارد، برعکس قصر کودکی که در آن انسان حکمران است. قالیچه‌های قصر کودکی می‌توانند پرواز کنند و به سرزمین پریان بروند. البته این قالیچه‌ها نیز گاهی راه خود را گم می‌کنند و به جای سرزمین پریان، به وادی غولان می‌رسند. این راه‌گم‌کردگی معمولاً در نقطه عطف ورود کودک به عالم بزرگسالان رخ می‌دهد، یعنی در سنین بلوغ. به همین خاطر کودک در این نقطه عطف احتیاج به راهبر دارد که می‌شود پدر یا مادر یا برادر و خواهر بزرگتر یا مربی دیگری باشد.

خانه بچه‌ها در عالم بی‌سببی است و خانه بزرگترها در عالم اسباب. ما به هر دو خانه احتیاج داریم. ارادهٔ آزاد ما از عالم بی‌سببی ناشی می‌شود و اگر ارتباط خود را با آن عالم از دست بدهیم، قلب خود را از دست داده‌ایم. در عین حال حرکت و کوشش و سلوک ما در عالم اسباب صورت می‌بندد و اگر ارتباط خود را با آن از دست بدهیم، عقل را کنار گذاشته‌ایم و راه را گم خواهیم کرد و یا کنترل را از دست می‌دهیم و به پرتگاه سقوط می‌کنیم.

کاردیولوژی عرفانی!

لغات «قلب» و «دل» و «سینه» در عرفان و شعر عرفانی بسیار دیده می‌شوند. این سه اصطلاح با اینکه مقطع مشترک زیادی دارند، معانی مستقلی نیز دارند که احتیاج به کمی شرح دارد. «قلب» محل (یا قصر) احساسات است و «دل» مکان (یا میدان) شجاعت است. از دیدگاه عرفانی، قلب و دل دو مقام متفاوت هستند. «قلب» محل تغییرپذیری است و حال آنکه «دل» جنبه ثبات است. این دو جنبه، دو روی یک سکه‌اند و با هم در تناقض نیستند. کسی که قلب متحول دارد، دل شجاع نیز دارد؛ یعنی می‌تواند دل به دریا بزند. قلب به دل می‌گوید: نگران امکانات موجود مباش، هر لحظه از عالم بی‌سببی امکان (یا ایده) تازه‌ای زاییده می‌شود و تحول جدیدی رخ می‌دهد.

لذتها نیز در عالم قلب تجربه می‌شوند و عزمها در عالم دل. قلب و دل هر دو دهلیزهایی هستند که یک درب به سوی عالم اسباب دارند و یک دریچه به سوی بی‌سببی. باید توجه داشت که دل و قلب مقطع مشترکی در یک فضای کلی‌تر دارند که به آن اصطلاحاً «سینه» (و در زبان عربی به آن «صدر») می‌گویند. سینه هم محل قلب و دل است و هم جایگاه نفس، مولانا در شروع مأموریت خود در نگاشتن کتاب مثنوی از خداوند طلب سینه می‌کند:

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق

بدون سینه گشاده، کار مهمی نمی‌توان کرد. سینه گشاده هم به انسان ایده می‌دهد و هم شجاعت که ایده خود را بیان کند و هم به انسان نفس گرم می‌دهد تا سخنش در دلها بنشیند. در عین حال سینه محل انعطاف و گذشت است. کسی که سینه فراخ (یا شرح صدر) دارد، به عیبهای مردم با دیده اغماض می‌نگرد و با کسی خشم و غیظ ندارد و بر مردم می‌بخشاید: *الكاظمين الغيظ و العافين عن الناس*،

اگر سالک مدت زیادی در عالم بی‌سببی بماند و ارتباط خود را با عالم اسباب از دست بدهد، عقلش را از دست خواهد داد و گمراه می‌شود و اگر مدت زیادی در عالم اسباب بماند و ارتباط خود را با عالم بی‌سببی از دست دهد، در این صورت قلب و دل و دم (یعنی سینه) خود را از دست خواهد داد؛ یعنی نه ایده‌ای دارد و نه می‌تواند تصمیم‌های بزرگ و مخاطره‌آمیز بگیرد و نه می‌تواند با مردم سلوک کند. چنین شخصی تنها می‌تواند دخل مادی داشته باشد و ثروتش را انبار کند، حتی نمی‌تواند از ثروت خود لذت ببرد؛ چون لذت بردن واقعی در قلب حاصل می‌شود، یعنی همان‌جا که محل ورود ایده‌ها و لذتهاست. احساسات ما در چپه‌هایی هستند که از طریق آنها ایده‌ها و لذتها نو به نو وارد قلب می‌شوند. کسی که قلب ندارد، نه ایده‌ای دارد و نه به معنی واقعی لذت می‌برد. ما تنها از چیزهای نو لذت واقعی می‌بریم. چیزهای کهنه انسان را ملول می‌کنند. البته گاه انسان‌ها ملول می‌شوند و خودشان هم نمی‌فهمند؛ ولی ملولی را دیگران در رفتار و گفتارشان درک می‌کنند. مولانا این افراد را با تعبیر «ملولان» یاد می‌کند:

ملولان همه رفتند، در خانه ببندید

بر آن عقل ملولانه همه جمع بخندید

یکی از خصوصیات ملولان آن است که سیری را به جای لذت غذا خوردن می‌گیرند. آنها همین که شکمشان را پر کنند، برایشان کافی است؛ نه بوی غذا را خوب می‌فهمند، نه طعمش را و نه زیبایی سفره را. بعضی‌ها از این کیفیات کمی سر درمی‌آورند، ولی از کیفیات بالاتر مانند ادب و محبت میزبان و مصاحبت سر سفره غافلند. اخیراً شنیدم که در تهران در بعضی چلوکبابی‌ها کباب نیم‌متری (و یا بلندتر) برای مشتریان می‌آورند! اشکالی بر این کباب‌فروشان نیست، آنها جواب به نیاز مشتریان می‌دهند. اشکال در فرهنگ کمی‌گرایی است که متأسفانه دامن ما را سخت گرفته است و رها نمی‌کند. جالب اینکه گاه ما می‌فهمیم که کیفیت هم مهم است؛ ولی چون درک از کیفیات واقعی نداریم، «کیفیت» را در «قیمت» جستجو می‌کنیم! برای قیمت‌گرایان هر چیز که قیمتش بیشتر است، حتماً کیفیت بالاتری هم دارد. برای این افراد کیفیت کیف و کفش و کنسرت و تابلو نقاشی و ماشین سواری با قیمتش تعریف می‌شود. از این بیماری قیمت‌گرایی عده‌ای استفاده می‌کنند و کالای بی‌عیار یا کم‌عیار خود را با قیمت بالا به بازار عرضه می‌کنند و سودهای کلان به جیب می‌زنند.

اگر بهترین هنرمندان در کنسرتی بنوازند و بخوانند که قیمتش معقول باشد تا مردم هنردوست از عهده آن برآیند، برخی از متمولان یا متمول‌نمایان از آن اجتناب می‌کنند، تنها به این خاطر که قیمتش کم است! شرکت‌های ماشین‌سازی از این قیمت‌پرستی مطلع هستند و ماشین‌هایی را به قیمتی سرسام‌آور به ملولان شهر می‌فروشند، با اینکه این ماشین‌ها از نظر راحتی و کیفیت ویژگی خاصی ندارند. تنها مطلوبیتشان به خاطر قیمت بالای آنهاست. در سفر اخیرم به لندن در نزدیکی میدان ترافالگار تعداد زیادی ماشین‌های کورسی گران‌قیمت (از لامبورگینی و فراری و غیره) در محلی با صاحبانشان گرد آمده بودند. در خیابان‌های تنگ و شلوغ لندن این ماشین‌ها نمی‌توانند جولان دهند؛ بنابراین صاحبان این ماشین‌ها در آن میدان در پشت فرمان ماشین‌هاشان در حال پارک گاز می‌دادند و دل به صدای موتور خوش کرده بودند! عده‌ای هم دورشان جمع شده بودند تا ماشین‌ها را زیارت کنند و صدایشان را بشنوند و گاه از صاحب ماشین می‌خواستند که اجازه دهد در پشت فرمانش بنشینند و با آن عکسی بگیرند تا احتمالاً در صفحه فیس بوک خود بگذارند! مولانا خطاب به این ملولان می‌گوید:

ما سوخته‌حالان و شما سیر و ملولان

آخر به‌نگوید که این قاعده تا کی؟

مولان برخوردارشان با تمام لذتها به همین منوال است، تنها به دنبال ارضای هوس زودگذر هستند. این هوس گاه مربوط به صرف کمیّت است (و در کباب نیم‌متری تجلی می‌کند)، ولی اکثر اوقات مربوط به کیفیت‌های مجازی است که در قیمت خلاصه می‌شوند. لذت واقعی در درک کیفیات حقیقی است، مثل شرابی که حافظ به دنبال آن بود:

خمها همه در جوش و خروشدن ز مستی

آن می‌که در آنجاست، حقیقت نه مجاز است

درک این کیفیت حقیقی (یا این می‌به بیان حافظ) مستلزم طلب و عشق و معرفت است. در هفت‌شهر عشق عطار «عشق» و «معرفت» در توالی یکدیگرند و این هر دو بعد از «طلب» می‌آیند. طلب برای چیزهای نو و نایافته است نه برای کهنه‌ها. مولانا به دنبال صورت‌ها و خیالات نو است:

هر زمان نوصورتی و نوجمال

تا ز نو دیدن برآساید خیال

البته نوگرایی به معنی بی‌وفایی به دوستان قدیمی نیست. نوگرایی در واقع وفا را بیشتر می‌کند؛ چون انسان نوگرا هر لحظه در دوستان قدیمی چیزهای نو کشف می‌کند و خود نیز گل تازه‌ای در گلشن جاننش شکفته می‌شود و این تازگی عشق و وفا را بیشتر می‌کند. نوگرایی به معنی نو کردن نیست، بلکه به معنی نو دیدن است. برای عارف هر بهار یک نوبهار است و هر ماه یک ماه نو است و هر روز نوروز است. دوستان مولانا هر روز دوست تازه‌ای هستند و مولانا نیز هر روز برای دوستانش حرف تازه‌ای برای گفتن دارد. نو شدن و نو دیدن، در دل حاصل می‌شود. دل هر لحظه به سوی می‌گردد و انسانی که در عالم دل است، هر لحظه نو و تازه می‌شود و عالم را به رنگ و روی دیگری می‌بیند و نشان می‌دهد.

\*قدم چهارم

پی‌نوشت‌ها:

George Ivanovich Gurdjieff ،

Hermann Hesse 3. Deepak Chopra 2